

شب‌های تابستان، وقتی مادرم رخت خواب من و برادرم را روی پشت‌بام پهن می‌کند؛ از تماشای آسمان پرستاره، لذت می‌برم. معمولاً آسمان صاف است و ستاره‌ها با درخشش زیبایی، آن را آراسته‌اند. همیشه از خودم می‌پرسم، این نقطه‌های نورانی کوچک و بزرگ که از آن بالا به ما چشمک می‌زنند، چه هستند؟

گاهی به ستاره‌ها خیره می‌شوم و با وصل کردن آن‌ها به هم، شکل‌های جالبی می‌سازم. آن شب هم مثل همیشه، غرق تماشای آسمان بودم که ناگهان ستاره‌ای کوچک و نورانی دستم را گرفت و روی خود نشانده و بُرد.

چه پرواز هیجان‌انگیز و جالبی! آسمان چقدر بزرگ و بی‌نهایت بود! از ستاره، سراغ خورشید را گرفتم. پرسیدم آیا او خوابیده است؟

ستاره گفت: «خورشید هرگز نمی‌خوابد و همیشه مشغول نورافشانی است. در هر شبانه‌روز، زمین یک‌بار دور خود می‌چرخد. در این چرخش، وقتی روبه‌روی خورشید قرار می‌گیرد، روز می‌شود و تو خورشید را می‌بینی و می‌توانی با او احوال‌پرسی کنی. خورشید ستاره‌ای است که زمین، سالی یک‌بار، دور آن می‌چرخد. چهار فصل زیبا، که هدیه‌ی خداوند مهربان است، نتیجه‌ی این چرخش عظیم و باشکوه است.»

حال عجیبی داشتم. آسمان چقدر گسترده و وسیع بود! ستاره، من را روی خود جابه‌جا کرد، معلوم بود از اینکه من را به این مسافرت فضایی آورده، بسیار شادمان است. اشتیاق و نشاط، وجودم را فراگرفته بود. می‌خواستم فریاد بزنم و از خدای بزرگ برای آفرینش این همه زیبایی و عظمت تشکر کنم.

همچنان که غرق در سفر خیالی خود بودم، ناگهان صدایی، من را به خود آورد. اول کمی ترسیدم؛ اما خوب که نگاه کردم، دیدم کربهی زیبا و کوچولویی بر لبه‌ی پشت‌بام نشسته است و میومی‌کند.